

بر خورد

آرا و اندیشه‌ها

موجب نشوند که «تعقیب کیفری» اهل قلم به «ارزش» تعبیر شود. با سودجویی از تجربه‌های تلخ گذشته، می‌توان جلوی «تکرار تاریخ» را گرفت!

✑ خاطر اتم را نمی‌نویسم

دکتر ناصر تکمیل همایون - تهران

جناب آقای پروفسور حسن امین دام اقباله

با سلام و عرض ارادت و سپاسگزاری از چاپ دو مقاله‌ی ارادتمند درباره‌ی کتاب آقای دکتر نهبانندی با عنوان «آخرین روزهای شاه...» و هم‌چنین اظهار امتنان از خوانندگان و دوستان بسیار که از داخل و خارج کشور، صمیمانه و متعهدانه نگارنده را مورد تشویق و ترغیب قرار دادند. محققاً نقد و تحلیل خاطرات دست‌اندرکاران سیاسی اگر به دور از غرض‌ورزی و عناد باشد، روشنگر تاریخ معاصر میهن‌مان خواهد بود و دیگران را نیز بر آن می‌دارد تا با اظهار نظر دقیق مسائل کشور را روشن‌تر تحریر نمایند، همانند مقاله‌ی آقای دکتر احسان نراقی که «ناگفتنی»‌های دو مقاله‌ی این‌جانب را بیان کرده‌اند و بسیار پسندیده است که جناب عالی نظرها و پیشنهادهای خوانندگان محترم مجله را، موافق یا مخالف منعکس می‌فرمایید، نظیر یادداشت آقای شهاب حیدرزاده، درباره‌ی لانسلت پایمن «جاسوس انگلیس و کودتای ۲۸ مرداد» (حافظ، ش ۲۹، ص ۱۰۲) که آموزنده است.

اما درباره‌ی یادداشت آقای عیسی خطیبی یادآور می‌شوم که بخش اول نوشته‌ی ایشان، به‌دور از پاره‌یی نام و نشان‌ها درست است. یکی از بلاهای بزرگ رهبران و مدیران سیاسی، «انحصارطلبی‌های کور» و خودخواهی‌ها و خویشتن‌جلیو انداختن‌هاست. روان‌شاد دکتر مصدق به درستی به این مساله اشاره کرده است، آن‌جا که می‌گوید: دشمنان و بیگانگان در تسلط به ایران و مشرق‌زمین همیشه از توپ و تفنگ استفاده نکرده‌اند، بلکه از همین خودخواهی‌ها و تفرعن‌های شخصی مدد جسته‌اند. در بخش دوم نوشته‌های خطیبی آمده است:

«خلاصه آقای دکتر تکمیل همایون هم معلوم نیست چرا تازه پس از بیست و هشت سال بعد از وقوع ماجرا، تازه امسال در مجله‌ی حافظ، داستان ملاقات نهبانندی و فروهر را در خانه‌ی خودش به مردم می‌گوید. آن هم فقط به دلیل آن‌که نهبانندی او را تحقیر کرده و نوشته است که وی «وردست» فروهر بوده است». آن‌که برایشان «معلوم نیست»، انشاءالله با این یکی، دو جمله معلوم می‌شود که مخلص قصد «خاطرات‌نویسی» ندارم. در سال گذشته آقای نهبانندی خاطراتشان را به زبان فارسی در امریکا انتشار دادند. خبرش به این‌جانب رسید، به‌طوری که نوشته شد، نامبرده در مورد گفت‌وگو با روان‌شاد داریوش فروهر تحریف و دروغ‌گویی کرده است. من که نسبت به تاریخ جامعه‌ی معاصر

✑ خدمت یا خیانت؟ تاریخ داوری می‌کند

سیدحسن امین - تهران

در سرمقاله‌ی حافظ ۲۵ (نیمه‌ی اول اسفند ۸۴)، نوشته بودم که مرا در سال ۱۳۸۴ به اتهام (نشر اکاذیب در جهت تشویش اذهان عمومی) به داسرای عمومی و انقلاب احضار کردند. خواستم حالا که برای پرهیز از مشکلات، سرمقاله‌ی نمی‌نویسم، در مقام دفاع عرض کنم که تنها گذشت زمان، صدق و کذب اظهارات نویسندگان مطبوعات را ثابت می‌کند. چرا که در اردیبهشت ۱۳۵۷ دکتر جمشید آموزگار (نخست‌وزیر تحمیلی امریکا)، لایحه‌ی جدیدی برای قانون مطبوعات تنظیم کرد که فرصت تسلیم به مجلس نیافت، من ماده‌ی ۱۹ آن را عیناً نقل می‌کنم: «هر کس به‌وسیله‌ی نشریات، مقالاتی علیه نظام شاهنشاهی، قانون اساسی یا انقلاب شاه و ملت منتشر نماید، به شصت و یک روز تا شش ماه حبس جنحه‌یی یا پرداخت یکصد هزار تا سیصد هزار ریال جزای نقدی محکوم خواهد شد».

امروز، نظام جمهوری اسلامی ایران کسانی را که در آن اوان مقاله‌هایی در اعتراض به نظام شاهنشاهی نوشته باشند، حرمت می‌نهد و بر صدر می‌نشانند و چنان نویسندگان معترضی اگر تحت تعقیب قرار گرفته و به حبس و جزای نقدی محکوم شده باشند، این محکومیت، امروز سند افتخار ایشان تلقی می‌شود. چه نیکوست که مسوولان نظام به اعتراض و انتقادهای بی‌غرضانه‌ی هم‌وطنان خود که سلاحی جز قلم در کف ندارند، عنوان مجرمانه‌ی «نشر اکاذیب به‌قصد تشویش اذهان عمومی» ندهند و

تاریخ: ۱۳۸۴/۱/۲۵	شماره: ۲۱۷۰۵۸۴	پوست: ...
مجلس شورای ملی		
پرونده: ...		
نام متهم: سید حسن امین	نام خانوادگی: امین	نام پدر: ...
شغل و شهرت: ...	درجه: ...	تولد: ...
محل اقامت: ...		
موضوع اتهام: ...		
محل حضور: ...		
وقت حضور: ...		
محل اعضاء احضار شونده: ...		
اگر وکیل انتخاب نموده‌اند، نام و آدرس آن را در این قسمت درج کنید.		
اینجکه عدم حضور جلب است و چنانچه در مهلت مقرر حاضر نشود دادگاه حکم غایب صادر خواهد نمود و هرگاه محرم موافق ماده (۱۱۳) آیین دادرسی کیفری داشته باشد به دادگاه اظهار نماید.		

✓ از خدا بخواهیم در هر قرنی، به ما یک دکتر محمد مصدق عنایت فرماید

دکتر مصطفی شهرام - اصفهان

دو سه تن از خوانندگان مجله، هر کدام به نوعی به آقایان حمید سیف‌زاده از یاران دکتر مظفر بقایی و آقای محمدباقر رضوانی از فضلالی حوزه‌ی علمیه‌ی قم در باب حمله‌شان به زنده‌یاد دکتر محمد مصدق، پاسخ‌هایی داده‌اند، اما نوشته‌ی من خطاب به جناب آقای رضوانی است که به قول خودشان (با توجه به صفحه‌ی ۹۸ شماره‌ی ۱۸ شهریور ۸۴ و با توجه به نوشته‌های شماره‌ی ۲۸ اردیبهشت ۸۵ ماهنامه‌ی وزین حافظ) ده ماه منتظر مانده‌اند تا کسی پاسخ انتقاد ایشان را بدهد، لذا به عرض جواب مبادرت شد:

۱- مقایسه‌ی جمع‌شدن مردم بر سر دو آرامگاه که هر دو آن‌ها مسلمان و شیعه‌ی اثنی‌عشری هستند، یک مقایسه‌ی دور از منطق است.

ادای احترام به آرامگاه گلبوی عاشق وطن شادروان دکتر محمد مصدق از یک سو و مرقد مطهر امام خمینی (ره) از سوی دیگر توسط ایرانیانی که آن‌جا و این‌جا جمع می‌شوند، مربوط به احساس پاک آنان است. از تربت اولی بوی عشق به وطن می‌آید و در دومی عطر فرح‌فرای دین، عرفان و اجتماع مردم؛ در اولی سالروز مرگ اوست که سالی یک‌بار می‌باشد و در دومی هر روز و هر شب؛ اولی دور از شهر است و به قول شما در قلعه‌ی احمدآباد؛ و دومی در جنوب تهران بزرگ و مجاور مزار هزاران نفر دیگر و بزرگ‌راه تهران؛ کاشان، قم، اصفهان و جنوب کشور؛ مزار اولی از گل و خشت است و یک ساختمان قدیمی و از تربت او بوی عشق به ایران و مردم ایران برمی‌خیزد، مقبره‌ی دوم، از سیمان و آهن و چوب و سنگ و کاشی به طرز باشکوهی بنیاد گرفته است، مناره‌ها دارد و گنبد بلند بالا و چشم‌انداز بدیع و شب آن چون روز روشن است و نور ایمان در آن سوسو می‌زند و پرتو عرفان در آن دل را منور می‌کند.

بودن یک هزار، دو هزار و ده هزار نفر و حتا یک نفر، در مزار اولی سالی یک نوبت، نوبت نوبت است؛ خبر فوق‌العاده و دست اول می‌باشد.

بودن صد هزار نفر و یا یک میلیون نفر در مرقد مطهر و در هر شبانه‌روز و به‌طور مکرر یک چیز معمولی‌ست، این شیوه و عادت ذهنی و دینی ما مسلمان است و در باور ماست که وقتی دلمان پر از غم است و روزگار بر ما سخت گرفته است به قبر و گورستان رو می‌آوریم و به امامانمان که درود خداوند بر آن‌ها باد، متوسل می‌شویم و چون این ازدحام عظیم در شب و روز تکرار می‌شود، یک مساله‌ی عادی‌ست و یک خبر داغ و دست اول نمی‌باشد.

۲- چه چیز دو آرامگاه را با هم مقایسه کرده‌اید که از هرگونه استدلال مستغنی هستید؟ آیا شما به خطه‌ی گلبوی احمدآباد رفته‌اید؟ آیا شما در سال چند بار به مرقد مطهر می‌روید؟ شما نه آن‌جا رفته‌اید! و نه این‌جا زیاد می‌روید! نه شخصیت سیاسی، حقوقی و اجتماعی او را می‌شناسید و نه مقام والای این روحانی عظیم‌الشان را، این گردو خاک بلندکردن، جز این که چشم دل شما را از حقایق بیوشانده چیز دیگری عاید شما نمی‌کند، چشم و گوش بسته به دنبال گمراهان دیگر نروید.

جناب‌عالی نباید دو مقبره را با هم مقایسه کنید، اصلاً چرا این دو آرامگاه را، روبه‌روی هم قرار داده‌اید؟ منظورتان چیست؟ چه هدفی دارید؟ تفرقه‌افکندن، دو دستگی، خونریزی و تعصب!

بیایید، با هم باشیم و در کنار هم زندگی کنیم. دو شخصیت زنده و جاوید را با هم مقایسه کنید، یک تن، مضمم، آزادی‌خواه، ایران‌مدار، مسلمان واقعی، عاشق مردم و مبارز بر علیه هرگونه سلطه‌ی اجنبی که چون شیر ژبان بر چکاد صخره‌ی ایران، استوار و خدنگ ایستاده است. و یک تن دیگر مجاهد در راه خدا، دیندار، عاشق اسلام در لباس روحانیت و بر منبر اقتدار، این دو شخصیت بزرگ را از هم جدا نکنید، این دو را در کنار هم بنشانید و قرار بدهید.

ایران تعهداتی دارم و افتخار دوستی و هم‌رزم بودن با فروهر را هم داشته‌ام، اگر سکوت می‌کردم هم به تاریخ و ملت ایران خیانت کرده بودم و هم حق دوستی‌های کهن بیش از نیم سده خود را ادا نکرده بودم. به این دلیل پس از «بیست و هشت سال» در جواب آقای دکتر نپاوندی آن دو مقاله را نوشتم و وقتی مقاله آقای دکتر نراقی را خواندم و به داوری‌های خانم فرح دیبا هم آگاهی یافتم، متوجه شدم که چه خوب شد که پاسخ‌گویی کردم و آقای پروفیسور امین چه کار خوبی کردند که در نشر حقایق و واقعیت‌های تاریخی پیشگام بودند.

قسمت پایانی و برداشت‌های آقای عیسی خطیبی که دور از ویژگی‌های «عیسی‌ای» بود، شاید مقاله‌ی دوم را نخوانده بودند، ارادتمند صمیمانه در جواب تعریض ایشان آورده بودم. مخلص برای نهضت ملی ایران، استقلال کشور، پویایی فرهنگ ایرانی، آزادی و مردم‌سالاری ایران، به‌هر کاری دست می‌زنم و هر ناروایی را می‌پذیرم و در این مورد همه‌ی «حقارت‌ها» از سوی بسیاری از بسیاران، برایم «افتخارات فردی و ملی» است. امیدوارم آقای عیسی خطیبی «زین پرده رازی بشنوند».

هم‌چنین اجازه می‌خواهم درباره‌ی یادداشت‌های دکتر خسرو کاظمی در کالیفرنیا تحت عنوان «خاطرات غلام‌رضا پهلوی» یادآور شوم که ایشان هم اگر مقاله‌ی نوشته‌اند برای روشنگری ارسال دارند البته در مورد «سلسله‌ی پهلوی» و «دموکراسی» همواره داستان «جن» و «بسم‌الله» را به‌یاد داشته باشند و بی‌جهت ظلم و دیکتاتوری‌های رژیم دست‌نشانده و وابسته‌ی پهلوی را به «فقیر و بی‌سواد بودن مردم نسبت ندهند» و با این که در مدت سلطنت رضاخان و پسرش جمعیت ایران به دو برابر رسید، مدرسه و دانشگاه‌ها زیاد شدند، چاپخانه و روزنامه بیش از گذشته تسهیلات انتشاراتی یافتند، روابط جهانی گسترده‌تر شد، رادیو و تلویزیون تاسیس گردید. با این همه «بینش سیاسی» مردم در عصر مشروطیت درخشان‌تر از دوره‌ی «تمدن بزرگ» اعلی‌حضرتی بود. رجال آن روزگاران مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مومتن‌الملک، سیدحسن مدرس، دکتر محمد مصدق (که جایگاه دیگری دارد) حتا ذکاء‌الملک، قوام‌السلطنه و امثالهم بودند و رجال دوره‌ی انقلاب سفید، هوشنگ نپاوندی که به گمان نگارنده مودب‌ترینشان بود. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل». والسلام علی من اتبع الحق.

✓ حافظ و عشق مذكر

دکتر سعید سادات - تهران

در تایید مقاله‌ی آقای دکتر علی‌اکبر افراسیاب‌پور در صفحات ۵۷-۵۹ حافظ شماره‌ی ۲۸ (اردیبهشت ۱۳۸۵)، باید گفت که «نظربازی» در ادبیات فارسی و مخصوصاً در عرفان به معنی عشق مذكر نیست. حافظ گفته است: گر آن شیرین پسر، خونم بریزد / دلا چون شیر مادر کن حالش؛ یا همین مضمون که: ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ی / کت خون حلال‌تر از شیر مادر است! یک دبیر محترم ادبیات (آقای محمداصداق امینی‌راد) در صفحه‌ی ۷۲ حافظ شماره‌ی ۲۶ (آخر اسفند ۸۴) این بیت حافظ را دلیل هم‌جنس‌گرایی حافظ ذکر کرده‌اند و حال آن‌که اولاً، رسم خطاب به پسر (یا پدر!) و خلاصه شخص مذكر، از سنت‌های ادبی شعر فارسی‌ست؛ ثانیاً، مضمون حلال‌تر بودن خون عاشق از شیر مادر، یک مضمون تکراری و بازی با کلمات است؛ ثالثاً، بسیاری از شاعران که در عمر خود معشوق یا معشوقه‌ی نداشتند، تفرقاتی از این دست سروده‌اند.

هر دو را افتخار این مملکت بدانید، هر دو قابل احترام هستند، از دو دستگی بهره‌ییزه این دو، هر یک از یگانگی و وحدت ملی ما، سخن گفته‌اند و شما تفرقه‌افکن نباشید و به دنبال مطالعه بروید و از دنباله‌روی جاهلان دوری کنید. ۳- اگر مطالعه می‌کردید، علت عدم امضای قهرمان ملی ایران، جناب آقای دکتر محمد مصدق در پای قرارداد بانک جهانی برای شما روشن می‌شد و نمی‌نوشتید که قرارداد مناسبی بوده است، در حالی که این قرارداد را نخوانده‌اید و نمی‌دانید نماینده‌ی بانک جهانی در آن جلسه‌ی آخرین، گفته بود: «دولت ایران و نماینده‌ی شرکت سابق نفت هر دو باید امضا کنند، و مشت او باز شده بود، در حالی که شرکت سابق حق نداشته است. و پدر ارجمند ملت، و مشاورین هوشیار و زیرک او به شگرد مزورانه‌ی نماینده‌ی بانک جهانی پی بردند و به ریش او خندیدند و جلسه پایان پذیرفت...»

اینک راضی باشید که جواب انتقادات خود را از من دانش‌آموز دریافت نمودید، خدا به شما، به من و به همه، فرزاندگی، فراست، هوشیاری عنایت کند تا در کنار رهبران خردمند و در کنار ملت خود، به صلح و صفا زیست کنیم و موجب تفرقه و دو دستگی نشویم.

از شما درخواست می‌کنم به این کلام دل نشین و دل چسب شادروان دکتر مصدق از کتاب **خاطرات**، صفحه‌ی ۳۶۸ ایرج افشار گوش جان بسپارید و با دیده‌ی دل بنگرید:

«روز آخر که صحبت از تنظیم قرارداد به میان آمد، یکی از نمایندگان بانک جهانی اظهار نمود که قرارداد را باید دولت و شرکت سابق نفت هر دو امضا کنند... که چون شرکت به هیچ سمتی حق نداشت، خود را وارد موضوع کند و قراردادی با این عنوان که در معادن نفت صاحب حقیقت است، امضا نماید، مورد موافقت من قرار نگرفت. و خوب معلوم شد که نمایندگان بانک جهانی برای این نیامده بودند که از راه خیرخواهی، رفع یک اختلاف کنند، بلکه آمدنشان به ایران از این نظر بود که دولت را اغفال کنند و سندی در نفع شرکت تحصیل و آن را کماکان در همان جایگاهی که داشت، مستقر نمایند. این بود که به نماینده‌ی بانک جهانی گفتم: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان... و آن‌ها دیگر سخنی نگفتند و رفتند...»

حالا آقای رضوانی، شما هم کلاهتان را قاضی کنید. آیا شما خیرخواه این مردم‌اید و یا طرفدار بانک جهانی و شرکت سابق نفت انگلیس و ایران و یا ناآگاهانه به بیراهه می‌روید. اما لغاتی مانند، دکانداری، حضرات، قلعه و لحن تند و خشم‌آلود، واژه‌ها و جملات جناب عالی در خور مردی با ایمان و با خدا که در شهر مطهر و پاک قم زندگی می‌کند، نیست؟! با همه‌ی هم‌وطنان خود، روش پیام‌آور اکرم و اعظم، رسول راستی و حقیقت را پیش بگیرید و به دنبال نور حقیقت بروید. زیرا مرد بزرگ تاریخ معاصر ایران در هر لحظه‌ی تاریخ بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌گردد. اسطوره گشته است و باز هم و اسطوره می‌شود و مبارزات میهن‌خواهانه او سرمشق همه‌ی ایرانیان و نسل‌های آینده‌ی سرزمین ما قرار می‌گیرد و شما و دیگران چه بخواهید و چه نخواهید، او خورشید فروزنده‌ی وطن دوستی و مردم‌خواهی ست و در ظلمات زرق و ریا، خرافات و دروغ، انوار افکار بلند او، نجات‌بخش ما از تیرگی‌ها، نادانی‌ها، و وابستگی‌هاست. او جاودانه قهرمان ملی ماست، از خدا بخواهیم هر قرنی، به ما یک دکتر محمد مصدق راستگو، مبارز و ایران‌دوست عنایت فرماید.

☑ اخوانیات اخوان

دکتر اسماعیل تاج‌بخش (استادیار دانشگاه علامه) - تهران
در پاسخ «تکمله‌ی بر اخوانیات اخوان» (حافظ ۲۳، ص ۸۸) به قلم استاد بزرگوار عزیز جناب آقای غلام‌رضا صدیق، با یک دنیا شرمساری، عرض

می‌کنم که: **التجاة فی الصلح**، علت این که این کم‌ترین به اخوانیه‌ی جناب عالی با اخوان در مقاله‌ی چاپ شده در **حافظ** ۲۲ اشاره نکرده است، ضعف تالیف آن چاره‌ی کم‌نظیر نبوده است. بلکه حقیقت این است که بنده آن مقاله را از یادداشت‌های پیشین خود تدوین کرده بودم و همین مقدار در خاطرمان مانده بود که اخوانیه‌ی مرحوم اخوان به آقای موسوی گرموردی و جواب ایشان در کتاب **تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم**، است. کتاب را در تهران در اختیار نداشتیم و کتاب‌خانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه علامه طباطبایی نیز فاقد آن بود. ناچار شدم به یکی از دوستان زحمت بدهم که آن قسمت از کتاب را برابم فاکس کنند و در نتیجه علت اشاره نکردن این حقیر به اخوانیه‌ی شما محض بی‌اطلاعی و کم‌مایگی بوده است و بس. و همین‌جا از شما و خوانندگان **حافظ** ارجمند معذرت می‌خواهم و «العذر عند الناس مقبول».

حافظ: آفرین به صداقت علمی و جسارت ادبی این همکار دانشگاهی.

☑ از راست نرنجیم

غلام‌رضا صفا (مدرس دانشگاه آزاد) - نجف‌آباد

آقای محمدعلی خالدیان! با این که مقاله‌ی نگارنده (حافظ، ش ۲۷، صص ۱۱۲ و ۱۱۳) در انتقاد از نوشته‌ی شما، از هفت صفحه به دو صفحه تبدیل شد و بسیاری از مطالب مهم آن، توسط خودم و دوستان حاضر در ماهنامه حذف گردید، باز هم خوشحالم که به کم‌ترین چیزی که می‌خواستهم رسیدم. یعنی: زدن تلنگری به جناب عالی که از این پس، با دقت بیش‌تری دست به قلم برید و بکوشید مطابق لقبتان، دانشگاهی و علمی بنویسید. این اتفاق، در پاسختان به انتقاد نگارنده (**حافظ**، ش ۲۸، صص ۱۰۰ و ۱۰۱) اندکی مشهود است زیرا وادار شده‌اید برای پاسخ، دست کم به چند کتاب مراجعه کنید و در جمله‌بندی‌های خود نیز دقت بیش‌تری مبذول دارید که البته هنوز راه بسیار است. با این حال، همین نیز برای من کافی است. گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازی. اما بررسی پاسخ‌ها، استدلال‌ها و تغافل‌هایتان که با یاری سعدی، آغازشان کرده‌اید که:

حقیقته سرایی‌ست آراسته هوا و هوس، گرد برخاسته
نیبنی به‌جایی که برخاست گرد نیبند دگر، گرچه بیناست مرد؟
بیبینم که حقیقت چیست و حق با کیست؟ دوست عزیز! اگر انتقاد مستدل از کسی که با لقب «دکتر» با بی‌ادبی تمام، مطلبی می‌نویسد که مایه‌ی وهن طبقه‌ی دانشگاهی‌ست «هوا و هوس» نام دارد، گو باش. هفت صفحه انتقاد از نوشته‌ی یک و نیم صفحه‌ی شما با این قید که «جناب اختصار نیز رعایت شده است» گویاست که اشکال از نوشته‌ی شماست. آری، شما در آن شبه‌مقاله با بی‌مبالاتی‌هایتان، گرد و خاک به راه انداخته بودید، اما این باعث نشده است که مردان بینا، که من کم‌سوترین‌شان هستم «حقیقت» را نیبند، چرا که حقیقت نوشته‌ی شما، چون خاری به چشم و بلکه به جگر اهل حقیقت می‌خلد.

نوشته‌اید که: «برای انسانیت و طبقه‌ی دانشگاهی این روزگار، تاسف خوردم». جانا! سخن از زبان ما می‌گویی. من نیز مانند شما تاسف خورده بودم و همین، دست به قلمم کرد اما نه از «انسانیت» که بحثش در این‌جا، محلی از اعراب ندارد و ذکرش از طرف شما، یک خلط مبحث‌گنده! و رد گم کن است. من از علم و دانش برخی از «طبقه‌ی دانشگاهی این روزگار» تاسف خوردم که با القاب و عناوین کت و کلفت! سخت مصداق «طبل غازی» اند. نوشته بودید و بی‌ربط‌تر از قبل که «جذل و مراء، مخالف اخلاق، توحید و خودشناسی‌ست». ای شگفتا! آخر بحث علمی و انتقادی، با مصادیق اظهار من الشمس، که قائل آن را، از اتهام «هوا و هوس» نیز، مبرا می‌کنند، چه ربطی به اخلاق، توحید و خودشناسی دارد؟ خدای را سپاس می‌گزارم که حکم ارتدادم را صادر نفرمودید! خط و ربط این حرف‌ها با بحث ما معلوم است و زیرکان، علت طرح آن‌ها را نیک

درمی یابند.

یک نکته‌ی جالب و یک هشدار! نوشته‌اید: «این گونه قلم‌فرسایی، کار تنک مایگانی خام است که می‌خواهند با تاختن در آن، به نام برسند و در نبرد با آسیاب‌های بادی، به دلبری آوازه ببینند». آقای دکتر پرمایه‌ی پخته! حقیقتاً خود مصداق «دن کیشوت» واقع شده‌اید و چه تناسبی! دن کیشوت می‌پنداشت، شهسوار و شوالیه‌ی بی‌همتاست و جناب‌عالی نیز پنداشته‌اید که شهسوار میدان ادب روزگارید و «تنک‌ماهی» بی چون من، با تاختن به شما که طبق معادله‌ی تمثیلی خودتان، «آسیاب بادی» هستی به‌دنیا کسب آوازه‌ام! نه قربان! پیاده شوید از این اسب چوبین افتخار تا کمی با هم قدم بزنیم. امر بر شما مشتبه شده است و چه جور هم! به قول سنایی:

مَشْکِ پُر بادی از سر و دل و تن
ریسمانی شوی به یک سوزن
در جهان خراب بی‌فریاد
کس گرفتار باد عسوه مباد
قبله، اول ز قبله بازشناس
تا بدانی تو فریبی ز آماس
چنان خود را قله‌ی ادب عصر و یا با تمثیل خودتان، آسیاب غول‌آسای دانش پنداشته‌اید که گمان می‌فرمایید هر کس انگشت بر کار شما بگذارد، به برکت نام مبارکتان «آوازه‌ی می‌یابد». یادم به آن گرگ معروف افسانه‌ها افتاد که سایه‌اش، در غروب آفتاب، کش می‌آمد و او می‌پنداشت که قدرتی و عظمتی بسیار دارد! اما اصل پاسخ‌تان که در آن به جز یک مورد، حرف مستدلی ندیدم و آن تاسف بالا را که هر دو، بر آن اتفاق نظر داریم، بیش‌تر کرد. در شبه‌مقاله‌ی «بازتاب فقه در دیوان حافظ» (ماهنامه‌ی حافظ، ش ۱۹، صص ۷۷ و ۷۸) نوشته بودید: ریشه‌ی واژه‌ی «مفتی»، «فتوا» است. در انتقاد، نوشته بودم: فتوا، اسم است و ریشه نیست. در پاسخی ده سطر، به یاری «شافیه» و «البهجة المرضیه» و شلوغ کردن متن با اصطلاحات صرفی و نحوی برگرفته از آن دو کتاب، کوشیده‌اید تا فرند «ماست مالیزاسیون» که گاهی سخت به کار می‌آید، بی‌دقتی خود را توجیه کنید اما چه چاره که به هر حال، «ریشه» در زبان تازه‌ی سه حرف است نه چهار تا! و بی‌دقتی شما، هم‌چنان محفوظ است.

نوشته بودم: در بیته که در آن کلمه‌ی «فتوا» آمده، چرا درباره‌ی همه چیز گفته‌اید اما از اصل قضیه، یعنی «فتوا» غافل مانده‌اید؟ در پاسخ، کلمه‌ی «الفتوی» را توضیح داده‌اید که ممنونم، زیرا در اثبات بی‌دقتی و شتاب‌زدگی خود، به بنده کمک کرده‌اید! جای این توضیح، در نوشته‌ی اصلی‌ست و آوردنش در این‌جا هیچ سودی ندارد.

نوشته بودم: در مصرع «گر فوت شد سحور، چه نقصان؟ صبح هست»، «سحور» را «سحوری» خوانده و نوشته‌اید و حتا به توضیح «سحوری و سحوری‌زدن» نیز پرداخته‌اید که نشان می‌دهد کمیت شما در میدان عروض، شدیداً می‌لنگد و این دون شأن یک دکتر ادبیات است؛ اما رندانه، پاسخی نداده‌اید.

نوشته بودم: چه‌طور یک دکتر ادبیات، دو مصراع مختلف از دو بیت مختلف حافظ را با هم ادغام کرده و یک بیت عجیب و غریب ساخته‌اند که این بیت مصنوع بدیع باشد:

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود

ندانستم که این دریا، چه موج خون‌فشان دارد!
اما باز پاسخی نداده‌اید، بخت بزرگ و شگفت دیگران که به هیچ‌وجه بخشودنی نیست، این‌که در ضمن توضیح واژه‌ی «نصاب» (بر وزن نقاب)، آن را از «نصاب» (بر وزن فاعل) تشخیص نفرموده و به‌نقل از فرهنگ بزرگ سخن، نوشته بودید: «نصاب»: آن‌که کارش نوعی نصب وسیله در جایی معین باشد! و حتا شاهد مثال هم داده بودید که:

حَسَن تُو بِر حَدِّ نَصَابِ آمَدَه
بیش‌تر از حد و حساب آمده!
در جواب اعتراض از سر درد و تاسف نگارنده، عذر بدتر از گناه آورده و

مصداق «از قیاسش خنده آمد خلق را» شده‌اید و شگفتا و شگفتا و شگفتا از لحن و قیافه‌ی حق به‌جانب‌تان! بخوانید این استدلال‌های اسطقس‌دار را: «تشابه ظاهری، میان نصاب و نصاب باعث شده است که فرهنگ مذکور، آن‌ها را در کنار هم آورده است. ما نیز، به تبع آن فرهنگ آن را نقل کرده‌ایم و عیبی اگر باشد، متوجه منقول عنه است نه ناقل و بیان تفاوت میان نصاب و نصاب، چه‌جای اعتراض دارد؟» مشاهده می‌فرمایید، نمی‌دانم چرا برخی، باز هم معتقدند که در عصر ما، دیگر نشانی از غول‌های ادبی نیست؛ این حرف‌ها واقعاً بی‌انصافی‌ست! خوانندگان عزیز، اگر از این استدلال‌ها، شاخ درآورند، بنده اصلاً تعجب نمی‌کنم. بله، واقعاً چه‌جای اعتراض است؛ باید گریبان چاک کرد نه اعتراض که یک دکتر ادبیات چنین استدلال می‌کند. همین دو - سه جمله را بررسی کنیم: اول باید گفت که آقای دکتر، این از تشابه نیست که نصاب و نصاب کنار هم آمده‌اند، بلکه ضرورت فرهنگ‌نویسی و ضبط لغت، آن‌ها را کنار هم آورده است که تازه کنار هم نیز نیستند و دو مدخل، کاملاً جدا هستند، سوخت دیده ز حیرت! وقتی شما این مطلب ابتدایی را هم نمی‌دانید، من دیگر چه بگویم؟! دوم این‌که، نوشته‌اید: «به تبع آن فرهنگ ما معنی نصاب را هم نقل کرده‌ایم» و جالب‌تر این‌که، به‌طور کل، تقصیر را به گردن فرهنگ سخن انداخته‌اید! با این فتوای جناب‌عالی، نتیجه می‌گیریم که از این پس هر کس بخواهد مطلبی از فرهنگ لغتی، منقول بفرماید هرچه واژه‌ی شبیه به هم در آن ردیف است با تمام معانی، مصادیق و شواهد باریط و بی‌ربط نقل کند و مقاله‌اش را مزخرفه (یعنی آراسته) گرداند. مثلاً فرهنگ فارسی معین که منقول عنه است! این واژه‌ها را که دارای تشابه ظاهری‌اند، در کنار هم آورده است و مسلم است که این عیب، متوجه منقول شریفمان از هر عیبی مبراً می‌باشد: «۱- عَجَب (بر وزن رجب و با دو معنی): ۲- عَجَب (بر همان وزن: قرطم هندی)؛ ۳- عَجَب (بر وزن کنج، با دو معنا)». این واژه‌های دارای تشابه ظاهری را بخوانید که بهتر، عیب فرهنگ معین را نشان می‌دهند که بی‌خود و بی‌جهت این همه واژه‌ی دارای تشابه ظاهری را در کنار هم آورده است. تا اسباب دردسر پژوهشگران سترگی، مثل آقای دکتر ما را فراهم سازد: «۱- عَرَض (بر وزن مرز، با سه معنا و هفت ترکیب و دو توضیح)؛ ۲- عَرَض (بر همان وزن، با یک معنا و سه ترکیب)؛ ۳- عَرَض (بر وزن مرض، با چهار معنا و چهار ترکیب)؛ ۴- عَرَض (بر وزن منش، با یک معنا)؛ ۵- عَرَض (بر وزن حرص، با دو معنا)؛ ۶- عَرَض (بر وزن قرص، با دو معنا)». مشاهده می‌فرمایید برخی، مثل مرحوم دکتر معین، با این عیوبشان! چه‌گونه اسباب دردسر می‌شوند! سوم این‌که: فعل جمله‌ی اولتان کاملاً غلط است و به‌جای «آورده است»، باید می‌نوشتید: «بیاورد» در جمله‌ی مرکبی که فعل نخستش، «ماضی نقلی» است طبق طبیعت زبان، فعل دوم «مضارع التزامی» می‌آید. لطفاً یک‌بار دیگر جمله را بخوانید.

در انتقاد، به اشتباه در حدیث «زکاة‌العالم نشره» به‌جای «نشره» نوشته بودم: «نشرها» که یادآوری کرده بودید، اما برخلاف برداشت شما، به‌هیچ‌وجه نخواسته‌ام «توانایی خود را در عرصه‌ی علم نحو به نمایش» بگذارم که آن‌چه عاقبت، روزی به‌کار می‌آید، دانستن شناسنت، نه علم نحو. به‌هر حال، شجاعانه آن را می‌پذیرم و سهو و اشتباهم رامثل جناب‌عالی به گردن حروف‌نگار و ویراستار نمی‌اندازم؛ تنها حرف حسابی شما که پیش‌تر گفتم، همین بود و بس.

نقد بر نقد دکتر احسان نراقی

دکتر خسرو کاظمی - کالیفرنیا

آقای دکتر احسان نراقی در مقاله‌ی که در شماره‌ی ۲۹ (خردادماه هشتاد و پنج) برای کویین ناچوانمردانه‌ی دکتر هوشنگ نهاوندی که اکنون دستش از پاسخ‌گویی کوتاه است، نوشته بود، به فرمایشات منوچهر آریانا، وزیر کار کابینه‌ی شاپور بختیار در روزنامه‌ی کیهان لندن استناد کرده بود. به روایت



گفتند: شاهدت کو؟ دم‌اش را نشان داد!

۱- آقای منوچهر آریانا که قبلاً فامیلش «نخعی» بود و آن را عوض کرد، عضو لژهای فراماسونری تهران، سعدی، مولوی، لوتاری و کلوب ایران جوان بود و همین عضویت‌ها برای بنده کافی‌ست که حرف‌های او را باور نکنم. خود آقای نراقی می‌گوید که از هوشنگ نیاوندی انتقاد کرده است که چرا ماسون شده؟ آیا این انتقاد به آقای نخعی سابق (آریای بعدی!) وارد نیست؟ ۲- آقای نراقی می‌گوید که از نیاوندی انتقاد کرده که چرا دنباله‌رو اسدالله علم شده؟ حال آن که خود آقای نراقی هم‌چون عمویش مدیر نراقی معلم مدرسه‌ی شوکتیه‌ی بیرجند بود، خود را فدایی علم اعلام می‌کرد؛ ۳- به‌علاوه در خصوص نامه‌ی «رشیدی مطلق» باید بگویم که نویسنده‌ی نامه «فرهاد نیکخواه» بود که آن را حسب امر شخصی محمدرضاشاه نوشته و از طریق ساواک به هویدا رسانده و هویدا در پاکت سر بسته به داریوش همایون و او به روزنامه‌ی **اطلاعات** داده است.

در ضمن در مقاله‌ی القاب به قلم آقای حسن امین هم کاش می‌نوشتند که نام شناسنامه‌ی آیت‌الله پسندیده در شناسنامه «هندی» بود و چون تقاضای دفتر اسناد رسمی او به دکتر متین دفتری وزیر دادگستری رسید، او گفت: سر دفتر باید نام «پسندیده» بی‌داشته باشد و هندی مناسب نیست. لذا ایشان نام خانوادگی‌اش را به «پسندیده» تبدیل کرد... هم‌چنان که مداح معروف شیخ فضل‌الله نوری، یعنی «جلال آل‌احمد»، سیدحسین سادات آل‌احمد بود، هم‌چنان که برادرش «شمس آل‌احمد» هم در شناسنامه، «سیدمحمدباقر سادات آل‌احمد» است.

☑ قیاس مع الفارق

سیدکرم‌الله رضایی (بازنشسته‌ی وزارت کشور) - اصفهان

در پاسخ مندرجات صفحه‌ی ۱۰۱ شماره‌ی ۲۸ معروض می‌گردد:

الف- عنوان دکانداری از طرف آقای محمدباقر رضوانی از قم و آقای سیف‌زاده از تهران در مورد دکتر مصدق و طرفداران او که مصداق بارز این شعر می‌باشند: «کسانی که مردان راه حق اند / خریدار بازار بی‌رونق‌اند»، می‌باشند و صله‌ی بی‌تناسبی‌ست زیرا دکان دکتر مصدق از نوع دکان‌هایی‌ست که خود به محمدمدعی‌شاه قاجار توصیه می‌نماید، یعنی دکان آزادی‌فروشی که برای مصدق جان‌فروشی بود.

دکان دکتر مصدق این بود که اشرافیت، رفاه و آسایش اکتسابی خود را با زندان و تبعید معاوضه نمود. مصدق در زمان نخست‌وزیری، حتا دنبال استفاده و تنعم نبود، بلکه اموال شخصی خود را برای پیش‌برد اهداف متضمن نفع ملت هزینه نمود، از جمله:

۱- وقتی به دادگاه لاهه می‌رود، پانزده تخته قالیچه از مال شخصی خود خریداری و بمنظور هدیه‌ی ملت ایران به افرادی خاص همراه می‌برد که موضوع را دولت انگلستان تحت عنوان «قالی سلیمان» به جراید اروپا گسترش می‌دهد.

۲- وقتی به شورای امنیت برای دفاع از حقوق ملت می‌رود، هزینه‌ی خودش و پسرش را به‌عنوان پزشک مخصوص و دخترش را به‌عنوان پرستار از اموال شخصی پرداخت می‌نماید که برای آگاهی بیش‌تر راهنمایی می‌شوید. خاطرات آقای مجید مهران را در کتاب **معرفی و شناخت دکتر مصدق** نوشته‌ی محمد جعفری قناتی مطالعه فرمایید.

ب- آقایان رضوانی و سیف‌زاده اگر به‌عنوان منتقد کارنامه‌ی مرحوم دکتر مصدق را مورد ارزیابی قرار می‌دهند، می‌بایست به‌حکم آیه‌ی شریفه‌ی قرآن کتمان حقایق نفرمایند، زیرا نفی مطلق و غلو هر دو ناپسند است، به‌طوری که شاعری گفته:

چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر
مسلماً دکتر مصدق انسان است و انسان به‌جز انبیا که متصل به‌وحی می‌باشند، مصون از خطا نخواهند بود، به‌قول حافظ: «فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست».

ج- در شرایطی که نظام مقدس جمهوری اسلامی برای افرادی نظیر «بابی ساندز» ایرلندی صرفاً به‌دلیل مبارزه با دولت انگلستان احترام قائل است، لیکن دکتر مصدق که مبارزاتش الگو و سرمشقی برای اکثر رهبران جنبش‌های ضد استعماری از جمله جمال عبدالناصر شد و اقداماتش موجب سرگردانی «ایلین» وزیر خارجه‌ی انگلستان گردید تا جایی که دولت انگلستان «ایلین» را برای استراحت به یونان اعزام می‌کند، اما ایلین نگران و ناراحت تا پس از سقوط دولت دکتر مصدق می‌گوید: امشب خواب راحتی خواهم داشت، با این اوصاف مصدق نه تنها مورد احترام نیست، بعضاً آماج حملات دور از انصاف می‌گردد.

د- برای پی‌بردن به شجاعت شهامت و درعین حال انصاف دکتر مصدق نطق‌های ایشان در مجلس پنجم بر ضد سلطنت رضاخان و مجلس چهاردهم علیه اعتبارنامه‌ی سیدضیاء طباطبایی در اسناد مجلس مطالعه شود، جالب این‌جاست که مصدق از رضاخان در مقام نخست‌وزیر تعریف می‌نماید، لیکن او را برای پادشاهی و سلطنت نفی می‌کند.

ه- مکتب تشیع با برداشت از **قرآن مجید** علی‌الخصوص میثاق خداوند با موسی (ع) همواره یار مظلوم و ضد ظلم می‌باشد، به شهادت تاریخ در طول سلطنت پهلوی پدر و پسر کم‌تر کسی مثل دکتر مصدق مورد ظلم و اذیت و آزار قرار گرفته از زندان بیرجند گرفته تا تبعید و حتا زندانی مادام‌العمر در احمدآباد و برای مزید اطلاع شما برادران مسلمان اعلام می‌گردد به‌هنگام بردن دکتر مصدق به فرمانداری نظامی یکی از بانوان گوهرشناس اصرار به ملاقات دکتر مصدق را دارد، اطرافیان به‌لحاظ بارداری و شرایط رقت‌بار دکتر مصدق مانع شدند، لیکن آن بانوی مشتاق در راه‌پله خود را به‌پای دکتر مصدق انداخته و از هوش می‌رود و در منطق برای اثبات موارد مشکل‌الاثبات، بطلان ضد آن به اثبات می‌رسد که آن را «برهان خلف» می‌گویند، با توجه به این‌که مصدق مورد اذیت و آزار، زندانی و تبعید رضاشاه و محمدرضاشاه بوده و توسط ملکه اعتضادی، رییس محله‌ی بدنام تهران، عوامل شعبان جعفری، نصیری‌ها، زاهدی‌ها، طراحی انگلیس و پول و حمایت امریکا سرنگون گردید، این همه اجتماع مفاسد و همکاری مشترک دلیل واضح و برهان قاطع بر حقانیت مصدق نیست؟

ز- می‌گویند اثبات شیعی نفی ما عدی نمی‌کند، بنابر این بازگوکردن گوشه‌ی‌ای از حقایق تاریخی کهرنگ‌کردن - بی‌اهمیت‌نمودن و خنای نخواسته نفی شعائر مذهبی و تجلیل از شخصیت‌های مذهبی نیست و بحث اجتماعات نماز جمعه، بزرگداشت حضرت امام خمینی (ره) و مقایسه با این‌که چند نفر از دوستان دکتر مصدق به‌یاد او بر مزارش گرد می‌آیند، قیاس مع الفارق است.

ح- دوره‌ی نخست‌وزیری دکتر مصدق با زعامت حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره) هم‌زمان بود و برابر روایت حضرت آیت‌الله دکتر شیخ مهدی حائری یزدی دولت مصدق با آن زعیم بزرگ هماهنگ و همراه بود، حضرت آیت‌الله خامنه‌ی، رهبر معظم انقلاب در جمع هنرمندان از دولت مصدق به‌عنوان تنها دولت مردمی و قانونی یاد فرموده‌اند، به‌قول سعدی: «... جایی که سلطان خیمه زد غوغا نباشد عام را!»؛ وقتی که نظر رهبر معظم انقلاب این باشد، دیگران بیرون از چارچوبه‌ی اصلی نظام طرح موضوع می‌کنند، حتا در نامه‌ی اخیر آقای احمدی‌نژاد رییس‌جمهور محترم به رییس‌جمهور امریکا به قانونی‌بودن دولت مصدق اشاره‌ی رفته، البته بدون ذکر نام مصدق، زیرا داستان پادشاه و نوکرش تداعی می‌شود «خودش را بیاور اما اسمش را نگو».

ط: در فرهنگ ما مردم کهگیلویه و بویراحمد ضرب‌المثلی است که می‌گوید: «سَر مألَم، چُو، هَم و، لارم» یعنی ای راهزن‌ها مالم را که می‌برید، کتکم هم می‌زنید. که این ضرب‌المثل در مورد دکتر مصدق، مصداق دارد؛ زیرا کسی که در راه حقوق ملت و آزادی کشور و بسیاری از کشورهای تحت سلطه همه چیز خود را فدا نمود، تجلیل و تکریم و که از او نمی‌شود، نامش بر هیچ مکان عمومی نصب نیست اگر هم چند نفر فرهیخته و اهل انصاف از او یاد کردند، دکاندار تلقی می‌شوند، زهی انصاف. اللهم ما عرفتنا من الحق فحملناه، و ما قصرنا عنه فبلغناه.

☑ به یاد پروانه‌ی اسکندری (فروهر)

وفا جلیل کرمانشاهی - کرج

چشم‌های من مصدق را دیده‌اند، آن بالای بلند و آن دست‌های بزرگ نوازشگر را، هنوز یادآوری آن دیدارها مرا به چشمه‌ی خورشید بدل می‌سازد، رگ رگم را به دست‌افشانی می‌کشاند و سرم را از بالندگی و شور تا کهکشان‌ها می‌فرازد.

وقتی به او می‌اندیشم، از او می‌گویم، قطره قطره آب می‌شوم، از او گفتن، تاریخ را ورق زدن است. مصدق آفتاب زندگی‌بخشی است که از کوهساران تاریک و خاموش و فراموش‌شده‌ی تاریخ طلوع کرد و جامعه‌ی زیر سلطه و ستم کشیده‌ی ایران را در راستای هدفی روشن به تکاپو برانگیخت.

در این شیر به زنجیر احمدآباد، حماسه‌ی شاهنامه جان می‌گیرد. پیر جوان‌اندیش طریقت ما چونان کاه ستیزنده بر بیدادگری و استبداد و چونان «آرش» پاسدار مرز و بوم ایران زمین بود، گویی اسطوره‌ها پیوند خورده‌اند، پهلوانی از نو آغاز گردیده است.

مردی، مردستان نادره‌ی از شگفت پدیدارهای زندگی پُرفراز و نشیب ملت فرهنگ‌ساز ایران، آهوپی خروشان، دماوندی سربلند و تا فلک فراز آمده، جاودانه به جاودانگی ایران.

مردی که دشمنان آزادی از او و نام بلند و خاطره‌ی ماندنی‌اش و حتا از کالبدش هراس دارند. تاریخ کم‌تر کسی را به یاد دارد چونان او پاک و عاشقانه در راه آزادی جان‌گذاری کند و بخش عمده‌ی عمرش را در زندان و تبعید و پس از مرگ، استخوان‌هایش نیز در زنجیر استعمار و استبداد.

او چنان زخم‌کاری بر پیکر فریه استعمار زد که بیش از آن که زمان کرانمند هستی‌اش به سرآید به زمان بی‌کران، به جاودانگی پیوست و بی‌زمان شد. برای چنین انسانی که به بهای زندگی خود آرمان‌های ملتش را واقعیت بخشید، دیگر مرگ سرچشمه‌ی عدم نیست، جویباری‌ست که در دیگران جریان می‌یابد.

... اما من برای پروانه اسکندری (فروهر) این بانوی سرفراز سرودم:

شکوه‌ات را بر مزار پیر خلق خسته خواندی

برگرفتی خاکم از خاک و به افلاکم رساندی

آن چه گفتمی - شرم هستی بود، بیدادِ ریا را

ای حضور در کفن پیچیده، با تلخی - نماندی

تلخی تنهایی و بیگانه از نامردمی را

بر لب لب تشنه‌ی اندیشه ناکامان چشاندی

بر مزار زنده‌ی بیدار - مرد عشق و پاکی

دامن از گرد و غبار نامرادی‌ها تکاندی

خون‌بهایی در کفن پیچیدگانی خسته جان را

در فراز آن سخن دل تاب بی‌باکانه خواندی

از لب آواز سُرخ نای خنجر آشنایت

خواب را از چشم خشم مُحسب شب‌ها رماندی

بود آزادی قفس گیر ستم با پای مردی

این کیبوتر را به اوج آبی هستی پَراندی

با سیاه‌پوشان در خود مُرده گفتمی راز بودن

بر تن تندیس ماندن جامه‌ی غم را دراندی

بر لب خاموش نیمی از «من» زنجیری غم

داغ فریاد «خدا من» را به بی‌باکی نشانندی

تیغ بی‌تابِ ستم از ترس پهلوی می‌گشاید

خنجر بیداد را با شکوه سوی خود دواندی

زنده مُردن را، سیاوشانه - این‌جا بار دیگر

خون پاک رگ به خاک از خنجر دشمن چکاندی

داغ زخمِ خنجر بیگانه روی سینه گُل کرد

با فراز مرگِ سرخات خونم از چشمان فشانندی

تا به خطِ سرخ - تاریخ زمان را باز گویی

در هوای مهربانی تن به خاک و خون کشاندی

این کویر پاشکن را دیده بودی تا رهایی

دردها در سینه کُشتی، دادِ دل از غم ستاندی

☑ یک توضیح رجالی و یک شعر

فاطمه عربشاهی سبزواری - تهران

در صفحه‌ی آخر مجله در شماره‌ی ۲۶ (آخر اسفند ۱۳۸۵) عکسی قدیمی و دسته جمعی از یکصد و ده سال پیش از امین‌الشریعه و چند تن از معارف خراسان چاپ کرده بودید که در معرفی آقای محترمی که در کنار امین‌الشریعه نشسته است، نوشته بودید: «آقازاده سبزواری که پدرش (حاج میرزااحسین مجتهد سبزواری) شاگرد میرزای بزرگ شیرازی (صاحب فتاوی تنباکو) بوده و برادرش چند دوره نماینده‌ی سبزواری در مجلس شورای ملی بوده است». می‌خواستم توضیح دهم که میرزااحسین آقازاده سبزواری (پسر بزرگ حاج میرزااحسین مجتهد) که داماد میرزا احمد بهبهانی (پسر سیدعبدالله بهبهانی زعیب مشروطیت) هم بود، نام خانوادگی‌اش «علوی» بود و این آقا میرزااحسین علوی آقازاده، پسری داشت به نام امیر علوی (معروف به امیرجون) که چند سال قبل در تصادف اتومبیل کشته شد. اما برادرش صاحب عکس مذکور (میرزا مهدی آقازاده)، نام خانوادگی‌اش را «آیتی» (یعنی پسر آیت‌الله) گرفت و پسر او نیز به نام دکتر سیدعلی آیتی علاوه بر این که پزشک است، اهل موسیقی نیز هست. آقای محمود بیهقی در صفحه‌ی ۲۶۲ کتاب **سبزواری، شهر دانشوران بیدار** شعری از محمدعلی فالنجی (آزاده) خطاب به او را چنین نقل کرده است:

تا سر کنی به نغمه و شور نوا علی / آتش فتد ز دست تو در ما سوا

علی / در پنجه‌ات حدیث محبت نهفته است / آن‌جا که شور افتد از آن

پنجه‌ها علی / شهناز اگر به کوی تو روزی گذر کند / گوید ز روی صدق

که صد مرحبا علی / چونان که من محبّ تو در تار گشته‌ام / گویم ز روی

صدق چو تار تو یا علی / اما در پاسخ ایراد جناب آقای علی اکبر کنی‌پور

(مستی) که از نوادگان مرحوم حاج ملاعلی کنی می‌باشند، در صفحه‌ی

۱۰۲ شماره‌ی ۲۹ نسبت به رباعی این جانب و این که گفته‌اند «گرفته و

نشسته با هم قافیه نمی‌شوند»، در رباعی این جانب صحیح «شکسته»

بوده است و متأسفانه به غلط «گرفته» چاپ شده است: امروز دلم بسی

شکسته است خدا / غم بر روی غم به دل نشسته است خدا / با یاری خود

غم ز دلم بیرون کن / رحمی که دلم ز درد خسته است خدا.

☑ آب‌ها را باید شست

علی سربندی - تهران

زنده‌یاد سهراب گفته بود: «آب را گل نکنیم!» روانش شده، او چنین می‌انگاشت که: «در فرودست انگار کفتری می‌خورد آب!» خوش به حال آن روزگاران که «زن زیبایی [می] آمد لب رود [پس] آب را گل نکنیم، [که] روی زیبا دو برابر شده بود...»

ولی امروز، شاید باید گفت: آب را باید شست! زیرا نه آب‌ها را گل کرده‌اند که آب‌های زلال را به لجن کشیده‌اند و شاید سرچشمه‌ها را از بن خشکانده‌اند و فضای محیط‌زیست را آلوده کرده‌اند. از همین جاست که یکی از پدیده‌های شگرف روزگار یعنی انسان و زندگی انسانی توجه اندیشمندان جهان را به چاره‌جویی خردمندان فرامی‌خواند. چه آن‌که به یقین شیوه‌ی زندگی انسان امروزی با روش زندگانی انسان‌های نخستین، آدمیان قرون وسطی، و حتا مردمان نه چند قرن پیش که چند سال گذشته نیز سخت متفاوت می‌باشند.

نگاهی بر آن‌چه در این دوران بر انسان‌ها گذشته است، حکایت از دگرگونی‌های ژرف و بنیادین دارد، در حالی که زندگی دیگر موجودات عالم از آغاز پیدایی تا کنون روال یکنواخت خود را داشته و تغییر چندانی نکرده است. پرندگان، آبزیان و دیگر گیاهان و جانوران در بیشه، کوه و دشت همواره به سیر طبیعی خویش رهپوی مقصدهای خود بوده و هستند، اما آدمیان، این تافته‌گان جدا بافته، برعکس همه‌ی موجودات پدیدیه تأثیرپذیر از طبیعت و اثرگذار بر آن بوده و هستند.

براین اساس پیوسته شاهد اختلاف‌ها و دگرگونی‌های بسیار در چه‌گونه زیستن انسان‌ها و نقش بنیادین اثرات عوامل پیدا و پنهان طبیعت بر او و انسان بر طبیعت بوده‌ایم. ریشه‌های این دگرگونی‌ها را در افزایش جمعیت و گسترش نیازها، توسعه‌ی خواست‌ها، وسعت صنعت، فن‌آوری و عوارض و پیامدهای آن می‌توان دید. یکی از شگرف‌ترین تأثیرات انکارناپذیر را سیطره‌ی دنیای صنعت بر زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها بر شمرده‌اند که موجب جهش و سرعت وصف‌ناپذیری در حرکت انسان‌ها برای فراهم‌آوردن امکانات و وسایل زندگی روزمره، بهبود و بهینه‌سازی کارها و در نهایت آینده‌سازی برای زندگی بهتر فردا و فرداهاست که به‌طور خلاصه باید گفت بشر با استفاده و بهره‌وری از صنعت و فن‌آوری ایجاد محیط‌زیست مناسب و دلخواه و آینده‌ی پُر از شادی و رفاه، طلب کرده است. هرچند بسیاری از اندیشمندان جهان عوارض ناگوار دنیای صنعت را یکی از مهم‌ترین عوامل پیدایی جهش در طبیعت و موجودات آن مخصوصاً انسان می‌دانند، تا آن‌جا که برخی از آنان حتا آدمی را موجود جهش یافته از گیاه و در نتیجه جانوری که با دیگر موجودات هم‌نوع خود تفاوت‌های دارد، می‌پندارند و فرایند آن را که موجب پیدایی چنین حالتی می‌گردد، جهش یا موتاسیون می‌نامند!

شگفت آن‌که بسیاری از اوقات پیدایش چنین جهشی در طبیعت قابل پیش‌بینی نیست، اما گاه اتفاق افتاده و بار دیگر و بارهای دیگر هم‌چنان به‌وقوع پیوسته است، بی‌آن‌که بسیاری از دانشمندان به‌علت و انگیزه‌های آن، توجهی کرده باشند، اما این پدیده‌ی بی‌مانند همواره برای تعالی خویش و تداوم زندگی خود محتاج محلی مناسب و زیستگاهی مستعد برای رشد و بالندگی می‌باشد، این جایگاه لازم و ضرورت را محیط زیست، یا زیستگاه انسانی هم می‌گویند.

محیط زیست انسان‌ها نیز همانند خود او پیوسته مورد هجوم عوامل مخرب و فاسدکننده بوده و هست، هرچند در ساخت و کار و بهینه‌سازی آن تلاش و فعالیت شده باشد، ولی هنگامی که جهان بشری وارد مرحله‌ی صنعت و فن‌آوری‌های پیشرفته می‌شود، به‌دست خود خواسته

یا ناخواسته خانه‌ی امن و آرام خویش را خراب و فاسد می‌سازد...!

به بیانی دیگر، می‌توان گفت: انسان نه تنها محیط زیست خویش را می‌سازد که در طبیعت و عوامل طبیعی آن نیز با صنعت و فن‌آوری‌های پیشرفته دگرگونی‌های شگرف به‌وجود می‌آورد، او می‌تواند سرما را به گرما، هوای آلوده را به هوای مساعد برای نفس‌کشیدن تبدیل نماید و در این راستا عوامل بی‌شماری که موجب فساد و تباهی محیط زیست یا سبب بهبود و اصلاح آن خواهد بود، از مواد شیمیایی مصرفی در کارخانه‌های صنعتی، تشعشعات رادیو اکتیو نیروگاه‌های اتمی و دیگر عوامل وابسته به آن نمی‌توان غافل بود. هر چند، همین عناصر تأثیرگذارند که بسیاری از اوقات موجب پیدایی جهش‌های ناگهانی در گیاهان و جانوران می‌گردند. تشعشعات نیروگاه‌های اتمی بی‌گمان یکی از موثرترین عوامل تأثیرگذار خواهد بود که برای طبیعت، انسان، جانوران و گیاهان که در آن اطراف قرار دارند، می‌تواند خطرآفرین و مساله‌ساز باشد.

فاجعه‌ی چرنوبیل که در شوروی سابق اتفاق افتاد، می‌توانست رخداد پندآموزی برای جامعه‌ی بشری باشد و بی‌گمان تاریخ از آن و تأثیر شوم برجای مانده‌اش به تلخی یاد خواهد کرد.

از شگفتی‌های کم‌نظیر مساله‌ی زیست انسانی این‌که هیچ‌کس و هیچ عاملی بیش از خود او در ساخت و کار، تخریب و فساد محیط‌زیست موثر و کارآمد نیست، از این روی خردمندان جهان همواره برای ایجاد فضای مناسب به‌منظور بهره‌وری از محیط زیست انسان‌ها را بر عهده‌ی خود آنان گذارده‌اند و در این راستا بر آن بوده‌اند تا از هر حادثه و رویدادی برای بهبود اوضاع محیط‌زیست استفاده و بهره‌برداری نمایند و از هر راه ممکن آدمی را به پاسداشت محیط‌زیست و ایجاد رفاه و امید به آن علاقه‌مند و دل‌بسته نمایند. هرچند آرزوی شاعرانه‌ی بزرگانی چون حافظ شیرازی دریافتن مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق. توفیق دست‌نیافتنی در باور وی بود که می‌گفت:

مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر شود زهی توفیق
همه‌ی ما باید مواظب سلامت محیط زیست باشیم و از موجودیت محیط سالم و از جمله موجودیت درختان جنگلی حمایت کنیم. در لطافت و پاکی هوا بکوشیم و خلاصه آب‌ها را باید شست.

☑ خاقانی و دماوندیه‌ی بهار

بدری حسابی - اردبیل

از خواندن ویژه‌نامه‌ی خاقانی (شماره‌ی ۲۳، نیمه‌ی اول بهمن ۸۴) و مقالات مفیدی که راجع به خاقانی چاپ کرده بودید، لذت بردم. شاید برای خوانندگان مفید باشد که بدانند ملک‌الشعرای بهار هم، قصیده‌ی دماوندیه‌ی خود را به استقبال از قصیده‌ی خاقانی به مطلع زیر ساخته است:

ای روح صفات اهرمن بند
وی نوک سنانت آسمان رند

☑ چشم زخم در دیوان خاقانی

دکتر حسین جودی - تهران

در حافظ شماره‌ی ۲۶ (ویژه‌نامه‌ی فردوسی: فروردین ۸۵)، مقاله‌ی درباره‌ی «چشم زخم در شاهنامه» چاپ کرده بودید. می‌خواستم عرض کنم که خاقانی نیز در قصاید خود مکرر به چشم زخم اشاره دارد، از جمله برای دفع چشم زخم اشاره دارد، از جمله برای دفع چشم زخم، اولاً از دودکردن اسپند، در یکی از قصاید خود می‌گوید:

این پیر زن ز دانه‌ی دل می‌دهد سپند

تا دفع چشم بد کند از منظر سخناش

ثانیاً، از ریختن نمک بر آتش می گوید:
شو نمک بر آتش افکن، کز سر خون بهشت
خوش، نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام
ثالثاً، از قربانی کردن گوسفند و امثال آن:
یک چشم زد نباشد کز بهر چشم زخم
قرب هزار جان که تو قربان نمی کنی
منابع: دیوان خاقانی + فرهنگ لغات و تعییرات دیوان خاقانی، تالیف دکتر
سیدضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۷۴.

دانش با تحقیر بسیار نگرسته اند و برخی نیز گفته اند: «علم حجاب اعظم
است و حنا تا آن جا پیش می رود که فردی چون مولوی را نیز مبتلا می سازد
و می گوید: «پای استدلالیان چوبین بود» و به این طریق سالیان سال از
توسط به مغز، عقل، اندیشه و منطق برای حل مشکلات اجتماعی جلوگیری
می کند...
و آن گاه همه ی این موارد را جمع بزیند با آن چه که در مردسالاری
بیمارگون ذکرش آمد... تاریخی داریم مردباور، قلچماق، زن ستیز، با حس
خرافتی و منجمد.

مشکل من! و براهنی با عرفان

منصور افتخاری - تهران

در صفحه ی ۷۲ شماره ی بیست و ششم مجله، آقای محمداصداق
امینی راد (دبیر ادبیات مقیم داراب) اعتراضی تحت عنوان «مشکل من با
عرفان» نوشته بودند؛ بنده، شاید با «عرفان» زیاد مشکل نداشته باشم، اما با
«تصوف» مشکل دارم و در این زمینه با سیداحمد کسروی، دکتر رضا براهنی
و دکتر یحیی یثربی موافقم. **صوفیگری** کسروی را همه دیده اند؛ اما شاید
بعضی خوانندگان از حملات تند دکتر براهنی در کتاب **تاریخ مذکر** بر
تصوف آگاهی نداشته باشند.

با طرح این ایده که «تصوف دینامیسم و پویایی خود را از طریق نفی
زندگی اجتماعی نشان داده است و در ذات آن نه فقط زندگی اجتماعی بلکه
زندگی خود فرد نیز در معرض نابودی قرار گرفته است» به تصوف حمله
می برد، براهنی نوشته است: «تصوف سم مهلکی ست که هم نسل های
بعدی را به سوی بی اعتنایی به زندگی رهبری کرده و هم فرهنگ را از تحرک
راستین انداخته است. تصوف به دنبال ذهنی مطلق است. تصوف خواه
به صورت آزاد و خواه به صورت زیرزمینی، خواه به صورت اصیل و خواه به
صورت صوفی نمایی دوران صوفیه زمینه ی ذهنی ایرانی را در طول ششصد،
هفتصد سال قبل از مشروطیت تشکیل داده است و این ذهنیت صوفی گری
علناً و عملاً فرصت فلسفیدن را از ما سلب کرده است.

«آیا زورگویی حکام پلید، فلسفه ی یک دم بودن زندگی انسان را در
اندهان راه نداده است. آیا بی اعتبار بودن زندگی از دیدگاه ایرانی ناشی از این
نبوده است که بر زندگی او اشخاصی حاکم هستند که هر لحظه حاضرند
دست به هزار نوع جنایت بزنند، آیا چشمانی که در جلو مردم در آورده می شد،
ذهن ایرانی را به سوی دنیای تاریک ناخودگاه نرانده است. آیا گردن هایی که
بی سبب در ملاء عام زده می شد، سبب نشده است که از گردن کشی و
سرکشی اجتماعی خبری نباشد؟ هر کس گردن خود را کوتاه تر بگیرد تا مبادا
تیغ برنده ی حکام پلید آن را مثل تیر بشکافد و سر از تن جدا کند؟

آیا زبان بریدن ها سبب شده است که زبان در اعماق ذهن شروع به
سخن گفتن کند. و آزادی عینی خود را از دست بدهد و به رمل و اسطرلاب
استعاره های ذهنی توسل جوید؟ آیا مصادره ی زندگی، شلاق خوردن مردم،
کشته شدن تمام اقوام و خویشان و حتا کودکان یک وزیر و یا قاضی متمدن
سبب نشد که زندگی در انتظار مردم شکوه، زیبایی و رنگینی خود را از دست
بدهد؟ و آیا تمام این فجایع و اعمال زشت و شنیع موجب ترویج تصوف،
تصوف ذهنی و درونی و خنثی نگردید؟»

اعتقاد به تصوف یعنی تن سپردن به قضا و قدر و این که دستی از غیب
برون آید و کاری بکند. این آلودگی نه تنها زندگی را منجمد می کند، بلکه
حتا خود انسان را نیز مجاله می کند و از او عنصری می سازد نالایق، ناتوان،
جبون، تو سری خور، خرافاتی و علم ستیز. چه بسیار از صوفیان که به علم و

از دیگر شاعران معاصر هم چاپ کنید

جواد درویش - تهران

من اخیراً دو دوره ی صحافی شده ی مجله و شماره های جدید مجله را
خریداری کردم و بیش از هر چیز طالب و عاشق اشعاری هستم که در
ماهنامه ی حافظ چاپ می شود. خوشحالم که اشعاری را از سایه، سیمین
بهبهانی، محمد قهرمان، شفیعی کدکنی، مشفق کاشانی، قیصر امین پور،
سپهیل محمودی، محمود شاهرخی، علی رضا قزوه، مرتضی امیری اسفندقه،
کیومرث عباسی قصری و... در مجله دیده ام، ولی خواهشمندم از اشعار علی
معلم دامغانی، ساعد باقری، محمدرضا عبدالملکیان، فاطمه راکعی، طاهره
صفارزاده، پرویز بیگی حبیب آبادی، مصطفی محدثی خراسانی، عبدالجبار
کاکایی، حسین اسرافیلی، محمدجواد غفورزاده، قادر طهماسبی و دیگر
شعرای ارجمند میهن اسلامی مان نیز نمونه ی اشعاری چاپ فرمایید.
انتخاب و چاپ اشعاری از شاعران در گذشته مثل شهریار، حمیدی
شیرازی، هادی رنجی، اشعار عاشورایی هم جالب بود.

شاعری دون شأن بزرگان است

دکتر محمود رضازاده - تهران

نقادی های آقای محسن محسنی در صفحه ی ۱۰۰ مجله ی شماره ی
۲۹ و آقای غلامرضا صدیق در صفحه ی ۱۰۳ همان شماره، در ترویج شعر
و شاعری را خواندم. شما در مطلع قصیده ی «از شاهنامه ی فردوسی تا
ماهنامه ی حافظ» در شماره ی ۲۷، گفته بودید که «کس ز هم چون من
حکیمی، کی شود راضی به شعر؟» و این درست است. انوری هم گفته است:
«عاقلان، راضی به شعر از اهل حکمت کی شوند؟» به قول مرحوم دکتر
محمد معین «شاعران را قدرت تحقیق نیست» و به قول دکتر عبدالحسین
زرین کوب «اکثر کسانی که به عنوان عالم نامبردار می شوند، اشتغال به
شاعری را دون شأن خویش» می دانند. (کلک، شماره ی ۷۳-۷۵، ص ۲۱۶).

اقتراح جدید حافظ

برترین چهره ی تاریخی ایران کیست؟

کوروش؟ فردوسی؟ حافظ؟ خیام؟ بابک؟ رابعه؟ یعقوب لیث؟ حلاج؟
ابن سینا؟ ابوریحان؟ شاه عباس؟ نادر؟ کریم خان زند؟ قائم مقام؟ امیرکبیر؟
مصداق؟ یا؟؟

از نویسندگان و خوانندگان فرهیخته ی ماهنامه استدعا داریم که برترین
چهره ی تاریخی ایران را از دیدگاه خود (با ذکر دلایل انتخاب خود) به ما
معرفی کنند. پاسخ های شرکت کنندگان در اقتراح، پس از تصویب شورای
سرمدیری در مجله چاپ خواهد و همه ی پاسخ های واصله (اعم از آن که در
مجله نوبت چاپ به آن ها برسد یا نه) در کتابی جداگانه به چاپ خواهد رسید.



شماره ی ۳۰ - تیر ۱۳۸۵
HAFIZ MONTHLY

۱۱۲